بحران عقلانیت ارتباطی هابرماس در منظومه پساملی

گناه آلمانی و دوباره هرگز؟

حسین مصباحیان
پژوهشگر فلسفه، عضو سابق هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران

۱.مقدمه

این مقاله درصدد است تا از طریق بررسی واکنش‌های هولناک نهادهای بین‌المللی به نسل‌کشی دولت اسرائیل در غزه و نجواز آشکار این رژیم اشغالگر به ایران، ریشه‌های فلسفی آن را در بحران عقلانیت ارتباطی بورگن هابرماس و دفاع او از این نهاد‌ها به‌عنوان یادسازان صلح پایدار، ردیابی کند. در چنین جهتی، مقاله نخست به ریشه‌یابی جانب‌داری هابرماز از نازیسم در تفکر فلسفی و می‌پردازد تا این زمینه را فراهم آورد که همچنان که نمی‌توان فلسفه هایدگر را بدون درگیر شدن با جنبه‌های تاریک آن به‌درستی فهمید، نمی‌توان بیانیه هابرماس در دفاع از رژیم اسرائیل را مستقل از پروژه فلسفی او در دفاع از بتاسیل همه‌شمول‌گرایانه عقلانیت غربی و نتایج آن درک و تحلیل کرد. به‌ویژه اینکه هابرماس در سال ۱۹۷۳ در مقاله‌ای با عنوان «مارتین هایدگر؛ درباره انتشار سخنرانی‌های ۱۹۳۵»، نقد به هایدگر را از منظر عقلانیت ارتباطی خود پیش برد و عدم توسعه نظریه ارتباطی در فلسفه هایدگر را سبب اصلی محدودیت‌های آن و کرایش آن به رویکردهای اقتدارگرایانه دانست. مقاله نشان خواهد داد که چگونه مفهوم گناه آلمانی که هابرماس و بسیاری از فیلسوفان غربی با آن درگیر بودند و در شعار «دوباره هرگز» از فردای جنگ جهانی دوم اعلام شده، در مواجهه با دیگری مدرنیته به‌شیوه‌ای متناقض عمل می‌کند و به نوعی «لوزنگی در الزام اخلاقی آن منجر می‌شود. در چنین وضعیتی که ادعا، ادعای همه‌شمولی و عام است و گناه کناهی آلمانی و خاص، طبیعی است که نهادهای برآمده از این پارادوکس، نه نگهبانان صلح پایدار که یادسازان پیچیده و گاه عریان سرکوب دیگری باشند.

طرح بحث هایدگر در مقاله بدین ترتیب، به یک قیاس تاریخی که کلید ورود به عمق مسئله و آشکار ساختن تبارشناسی فلسفی موضع هابرماس است. این ورود، در آن واحد، ضرورتی دوگانه دارد: هم روش‌شناختی و هم موضوعی. از منظر روش‌شناختی، مقاله منطق انتقادی را از خود هابرماس وام می‌گیرد که شکست سیاسی هایدگر را نه لغزشی شخصی، بلکه بی‌آمد فهمی محدودیت‌های بنیادین در هستی‌شناسی او و فقدان نظریه ارتباطی می‌داند. مهجتر از آن اما این ارجاع از یک درهم‌تنیدگی تراریک و سونوشت‌ساز موضوعی برده برمی‌دارد. مسئله در هر دو بزنگاه تاریخی، نسبت اندیشهٔ آلمانی با دیگری و به‌طور مشخص مسئله یهود و در امتداد آن تا مسئله اسرائیل است. فلسفه هایدگر به‌طور غیرانگیزی با رژیم نازی و فجایع آن همسو بود و هابرماس، که عمیقاً تحت تأثیر کانه آلمانی ناشی از هولوکاست قرار داشت، پروژه فکری خود را بر الزام اخلاقی «دوباره هرگز» بنا نهاد. این مقاله اما نشان خواهد داد که این بنیاد اخلاقی، در یک واروفکی دیالکتیکی هولناک، چگونه در لحظهٔ مواجهه با نسل‌کشی فلسطینیان به دست دولت اسرائیل، سست و به توجیه‌گر آن بدل می‌شود. گویی اندیشهٔ انتقادی آلمان، در گذار از هایدگر به هابرماس، تنها جایگاه قربانی و جنگاه را عوض کرده است (تراونی، ۲۰۱۵: ۴۱).

با این ملاحظات، نحوه مواجهه هایدگر با مفهوم یهود و مسئله نازیسم، ما را در مقاله این پرسش دشوار قرار می‌دهد که آیا می‌توان فلسفه هایدگر را بدون درگیر شدن با جنبه‌های تاریک آن به‌درستی فهمید؟ این پرسش زمانی اهمیت بنیادین خود را نشان می‌دهد که وسعت جنایت تاری و عمق فاجعه هولوکاست مورد بررسی قرار گیرد. می‌دانیم که هولوکاست، در اجرای به ریشه یونانی خود یعنی قربانی کاملاً سوخته، به نسل‌کشی سازمان‌یافته و دولتی حدود شش میلیون یهودی اروپایی توسط آلمان نازی و همپیمانانش در طول جنگ جهانی دوم اطلاق می‌شود. این کشتار بی‌سابقه نه‌تنها به دلیل ابعاد عظیم آن، بلکه به‌خاطر روش‌های صنعتی و بیروکراتیک اعمال‌شده برای نابودی یک قوم خاص، از سایر جنایات تاریخ متمایز می‌شود. نازی‌ها، تحت رهبری آدولف هیتلر، با بنیانگزاری اردوگاه‌های مرگ، از جمله آوشویتس، تلاش داشتند تا یک ملت را به‌طور نظام‌مند و با استفاده از فناوری‌های صنعتی و لجستیکی، از صفحه تاریخ محو کنند. این سیاست، که بعدها به «راه حل نهایی» معروف شد، نه‌تنها یک جنگ تمام‌عیار علیه یهودیان بود، بلکه تلاشی برای بازتعریف مرزهای انسانیت و نفی کرامت ذاتی انسان‌ها از طریق حذف فیزیکی یک گروه انسانی بود. این جنگ از ابتدا، با هدف قرار دادن غیرنظامیان و ایجاد وحشت عمومی، وقایعی همچون کشتار دسته‌جمعی در مناطق اشغالی و اردوگاه‌های مرگ را به ساخت راندن مناطق محکومی نسبت داشت. این رویکرد، تنها گزارش‌های مربوط به جنگ تمام‌عیار علیه یهودیان را از بعد نظامی و سیاسی، به یک موضوع بحث‌برانگیز در مورد عدم کنجاندن فلسطینیان در مفهوم «دیگری» برای یهودیان مورد انتقاد قرار گرفته است و بدین ترتیب به این استاندارد دوگانه دامن زده است. این موضع نشان می‌دهد که متافیزیک حاصل در مواجهه با دیگری، نه تنها از یک رویکرد اقتدارگرایانه فراتر نمی‌رود، بلکه در برابر واقعیت‌های سیاسی و تاریخی، به نوعی از پیشبرد اخلاق‌دیاری دچار کورگرایی می‌شود. سکوت یا موضع محتاطانه مبنای هابرماس در تأمین مشروعیت‌دار بودن اسرائیل تبدیل شده است.

۳. از گناه آلمانی تا «دوباره هرگز»

هایدگر اگر از نازیسم حمایت کرد و در مقابل هولوکاست سکوتی مرگ‌بار اختیار کرد، سنت فلسفی آلمانی ولی راه را نه از نوفت و اراده آلمان را در برابر بار کناه آن قرار داد. موج نخستین فیلسوفانی که در آلمان به نقد هایدگر، به‌ویژه در ارتباط با فاجعه هولوکاست و حمایت او از نازیسم پرداختند، شامل جمعی از متفکران آلمانی و یهودی بود که انتقادات خود را از همان سال‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم آغاز کردند. کارل لووِیت، یکی از نخستین و مهم‌ترین فیلسوفان آلمانی و شاگرد سابق هایدگر بلافاصله پس از جنگ، به نقد هایدگر پرداخت و پیامدهای سیاسی هستی‌شناسی او را برجسته کرد. مقاله او با عنوان «پیامدهای سیاسی اگزیستانسیالیسم هایدگر» که ابتدا در سال ۱۹۴۶ در نشریه‌ای فرانسوی منتشر شد، نشان می‌دهد که لووِیت چگونه زبان هایدگری از دازاین و عزم را با ذهنیت فاجعه‌بار روشنفکری نسل آلمانی پس از جنگ جهانی اول مرتبط می‌داشت. مقاله لووِیت گرچه به‌طور مستقیم به هولوکاست نمی‌پردازد، اما به‌طور ضمنی ارتباط بین فلسفه هایدگر و بستری که به ظهور نازیسم انجامید را نقد می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مفاهیم به‌ظاهر وجودی هایدگر توانستند به ابزاری برای توجیه تعهدات سیاسی ویرانگر تبدیل شوند (لووِیت، ۱۹۹۳: ۷۵-۹۲).

کارل یاسپرس، که از دوستان و همکاران سابق هایدگر بود نیز از جمله اولین منتقدان او پس از جنگ محسوب می‌شود. یاسپرس نه‌تنها در مکاتبات خصوصی و جلسات خود انتشار کتاب مهم خود در سال ۱۹۲۶ با عنوان «مسئله گناه: درباره مسئولیت سیاسی آلمان»، زمینه‌ساز بحث‌های عمیق‌تر و ساختارمند در مورد گناه آلمانی شد. این اثر که سنگ بنای ضرورت مواجهه آلمان با گذشته خود را گذاشت، فراتر از یک تحلیل صرفاً حقوقی یا سیاسی بود و لایه‌های پنهان مسئولیت جمعی و فردی در قبال فجایع نازی‌ها را در کانون بنیادی‌ترین توجهات خود قرار داده بود. یاسپرس در این کتاب، با دقتی کم‌مانند و بی‌سابقه در آن زمان، چهار نوع متمایز از گناه را تفکیک می‌کند تا پیچیدگی مسئولیت پس از هولوکاست را نشان دهد. نخست، گناه جنایی؛ که ناظر به عاملان مستقیم و کسانی است که قوانین را نقض کرده بودند و مرتکب جنایات فجیع شده بودند. این نوع گناه، با مسئولیت حقوقی فردی و محکومیت در دادگاه‌ها گره خورده است. دوم، گناه سیاسی؛ که دامن‌گیر شهروندان یک ملت می‌شود که اجازه دادند رژیمی ظالم به قدرت برسد و دست به جنایت بزند. حتی اگر خودشان مستقیماً درگیر نبوده باشند. این گناه از این واقعیت ناشی می‌شود که آنها در سیستم سیاسی مشارکت داشتند یا با سکوت و عدم مقاومت خود، زمینه را برای وقوع فجایع فراهم آوردند. یاسپرس معتقد بود که این گناه به تعلق فرد به دولت و مشارکت (چه فعال و چه منفعل) در ساختار قدرت بازمی‌گردد. سوم، گناه اخلاقی؛ که ناظر به سلب حقوق فردی و قضاوت وجدان حاکم بر کسانی می‌شود که به دلیل ضعف، ترس یا بی‌تفاوتی، در برابر ظلم مقاومت نکردند و وجدان خود را نادیده گرفتند. این نوع گناه، فرد را مستقیماً در برابر خودش قرار می‌دهد و او را به بازنگری در ارزش‌ها و انتخاب‌هایش فراهی‌خواند. عمیق‌ترین و بحث‌انگیزترین نوع گناه وی، گناه متافیزیکی[1] معرفی شده است.

این گناه فراتر از مسئولیت فردی یا سیاسی می‌رود و به نوعی از عجز وجدان‌های شناسانه اشاره دارد که انسان‌ها قادر به ابراز همبستگی مطلق و بر اساس نیستند و در جایی که مدافعان حقوق بشر و عدالت، به مفاهیم و مسئولیت مشترکی در سطح وجودی شکل می‌گیرد (یاسپرس، ۲۰۰۰: ۶۵-۶۶). یاسپرس تبیین مهمی که از این گناه تاکنون گفته شده کاملا به یاسی نبوده باشد، بی‌چرا تدیدی ما آلمانی‌ها، هریک از ما، به‌نحوی مقصر هستیم و رابطهٔ ما، هیچ استیلایی، در مسئولیت سیاسی مهم هستند. مقاله او در جبران خسارتی به یک ملت بدون صورت قانونی به خود گیرد. همکاری کند. تنها با تلاش بی‌وقفه برای ارائه منطقی حقایق، فرصت و خطرات است که می‌توانیم در مقدمات تصمیم‌گیری ما مشارکت کنیم. ثانیاً، به هر آلمانی - بلکه تنها اقلیتی بسیار ناچیز از آلمانی‌ها - به دلیل جنایات محاکمه و مجازات هیتلر، هدف‌گیری شده است. اقلیتی دیگر نیز در ناتوانی وجود دارد (یوِلین، ۱۹۹۰). به‌طوری‌که این فیلسوفان از منظرها و با رویکردهای متفاوت، به جنبه‌های مختلف فلسفه هایدگر و ارتباط آن با جامعهٔ هولوکاست پرداختند. این انتقادات نه‌تنها به افشای شکاف‌های بنیادین فلسفه هایدگر کمک کرد، بلکه باعث شد جامعه فلسفی آلمان و جهان به‌طور عمیق‌تری به مسائل مسئولیت اخلاقی روشنفکران، رابطه فلسفه و سیاست، و نقش زبان و مفاهیم در شکل‌دهی به اندیشه‌های مدرن بیندیشند. این رویارویی فکری، هسته اصلی مقدمه کانه آلمانی را شکل داد و نشان داد که چگونه مسئولیت اخلاقی و تاریخی، فراتر از ابعاد صرفاً حقوقی، به جامعهٔ شناختی عمیق‌تر فرهنگی یک ملت گره خورده است. این رویارویی فلسفی به هولوکاست به مفهوم گناه آلمانی منجر شد که چگونه بار گناه جمعی، نه‌تنها یک مقوله قانونی قوی‌تر و پردامنه‌تر، بلکه یک چالش بنیادین برای مفاهیم وجود، آگاهی و مسئولیت اخلاقی است. این دیوانه ساختار خاطره جمعی آلمان و شکل‌گیری مفهوم گناه آلمانی را شکل داد و نشان داد که چگونه فلسفه می‌تواند به ابزاری برای توجیه تعهدات سیاسی تبدیل شود (لووِیت، ۱۹۹۳: ۷۵-۹۲).

کارل یاسپرس، که از دوستان و همکاران سابق هایدگر بود نیز از جمله اولین منتقدان او پس از جنگ محسوب می‌شود. یاسپرس نه‌تنها در مکاتبات خصوصی و جلسات خود انتشار کتاب مهم خود در سال ۱۹۲۶ با عنوان «مسئله گناه: درباره مسئولیت سیاسی آلمان»، زمینه‌ساز بحث‌های عمیق‌تر و ساختارمند در مورد گناه آلمانی شد. این اثر که سنگ بنای ضرورت مواجهه آلمان با گذشته خود را گذاشت، فراتر از یک تحلیل صرفاً حقوقی یا سیاسی بود و لایه‌های پنهان مسئولیت جمعی و فردی در قبال فجایع نازی‌ها را در کانون بنیادی‌ترین توجهات خود قرار داده بود. یاسپرس در این کتاب، با دقتی کم‌مانند و بی‌سابقه در آن زمان، چهار نوع متمایز از گناه را تفکیک می‌کند تا پیچیدگی مسئولیت پس از هولوکاست را نشان دهد. نخست، گناه جنایی؛ که ناظر به عاملان مستقیم و کسانی است که قوانین را نقض کرده بودند و مرتکب جنایات فجیع شده بودند. این نوع گناه، با مسئولیت حقوقی فردی و محکومیت در دادگاه‌ها گره خورده است. دوم، گناه سیاسی؛ که دامن‌گیر شهروندان یک ملت می‌شود که اجازه دادند رژیمی ظالم به قدرت برسد و دست به جنایت بزند. حتی اگر خودشان مستقیماً درگیر نبوده باشند. این گناه از این واقعیت ناشی می‌شود که آنها در سیستم سیاسی مشارکت داشتند یا با سکوت و عدم مقاومت خود، زمینه را برای وقوع فجایع فراهم آوردند. یاسپرس معتقد بود که این گناه به تعلق فرد به دولت و مشارکت (چه فعال و چه منفعل) در ساختار قدرت بازمی‌گردد. سوم، گناه اخلاقی؛ که ناظر به سلب حقوق فردی و قضاوت وجدان حاکم بر کسانی می‌شود که به دلیل ضعف، ترس یا بی‌تفاوتی، در برابر ظلم مقاومت نکردند و وجدان خود را نادیده گرفتند. این نوع گناه، فرد را مستقیماً در برابر خودش قرار می‌دهد و او را به بازنگری در ارزش‌ها و انتخاب‌هایش فراهی‌خواند. عمیق‌ترین و بحث‌انگیزترین نوع گناه وی، گناه متافیزیکی[1] معرفی شده است.

یاسپرس این نوع گناه را به این ترتیب تعریف می‌کند: هیچ‌کس از این دو متفکر این دیدگاه را نمی‌پذیرد که ما آلمانی‌ها در برابر جنایت‌های هیتلر و حامیانش مسئول هستیم. این موضع نشان می‌دهد که متافیزیک حاصل در مواجهه با دیگری، نه تنها از یک رویکرد اقتدارگرایانه فراتر نمی‌رود، بلکه در برابر واقعیت‌های سیاسی و تاریخی، به نوعی از پیشبرد اخلاق‌دیاری دچار کورگرایی می‌شود. سکوت یا موضع محتاطانه مبنای هابرماس در تأمین مشروعیت‌دار بودن اسرائیل تبدیل شده است.

۴. «دوباره آری، بی‌هیچ حس گناهی؟»

وقتی اخیراً این پرسش را صوری‌تر از هر زمان دیگری شاید برجسته می‌سازد که آیا وعده «دوباره هرگز» صرفاً برای مقابله با «دوباره هرگز علیه یهودیان» است و بدون تبیین بنیادین است. عملکرد اسرائیل در غزه و کرانه باختری، به‌ویژه در دهه‌های اخیر، موضوع جرایم جدی درباره نقض فاحش قوانین بین‌المللی و حتی جنایت جنگی و نسل‌کشی بوده است. این جرایم صرفاً به حملات اخیر محدود نمی‌شود و ریشه‌های تاریخی دارد که با اشغال و شهرسازی مصادره‌محور، و چنین عملیات نظامی گسترده علیه مردم فلسطین همراه بوده است؛ حملاتی شامل هدف‌قرار دادن زیرساخت‌های غیرنظامی، مدارس، بیمارستان‌ها و حتی پناهگاه‌های سازمان ملل که به تلفات بالای غیرنظامیان و آوارگی گسترده منجر شده است. از سال ۲۰۰۷، غزه توسط اسرائیل تحت محاصره شدید قرار گرفته است؛ محاصره‌ای که تنیه جمعی قلمداد شده و زندگی مدنی را از ۲ میلیون فلسطینی را تحت تأثیر قرار داده است. این محاصره، دسترسی به آب آشامیدنی، برق، دارو، غذا و اکمالیات بازسازی را به‌شدت محدود کرده و سازمان ملل بارها از این منطقه به‌عنوان بزرگترین زندان روباز جهان یاد کرده است. عملیات‌های نظامی پیشین اسرائیل، مانند عملیات سرب مذاب که ۱۴۰۰ فلسطینی از جمله ۳۰۰ کودک را کشت (۲۰۰۸-۲۰۰۹)، و صخره سخت (۲۰۱۴)، نیز به دلیل تلفات سنگین غیرنظامیان و تخریب گسترده، با انتقادات شدید بین‌المللی مواجه شدند. برخی از سازمان‌های حقوق بشری و ناظران بین‌المللی این اقدامات را در چارچوب جنایات جنگی و نقض حقوق بشر ارزیابی کردند. پس از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ توسط حماس در اسرائیل، عملیات نظامی با ابعادی بی‌سابقه و از هر غارتگر گذرا که از سوی بسیاری از کشورها و نهادهای بین‌المللی به نسل‌کشی و پاکسازی قومی تعبیر شده است. حمله‌ای که توجهی جمع بطلا پدارد را به آوارگان، و مدارس سازمان ملل، مساجد، بیمارستان‌ها و تپه‌های قسفری و سلاح‌های مخرب، تخریب مناطق مسکونی و قطع آب، برق، غذا و سوخت، نمونه‌هایی از اقدامات هستند که به‌معنظور غیرقابل مشروعیت کردن غزه و فرسایشی کردن مردم از صورت گرفته است. سازمان‌های حقوق بشری مانند عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر و همچنین کارشناران ویژه سازمان ملل مطرح شده، مشاهده و استناد کسردهای از جنایات جنگی و نقض آشکار حقوق بین‌المللی توسط اسرائیل ارائه کرده‌اند. دیوان بین‌المللی دادگستری نیز با شکایت آفریقای جنوبی، اسرائیل را در مورد انجام نسل‌کشی اسرائیل در غزه اغارگر دست است. آفریقای جنوبی در پرونده خود استدلال کرده است که اقدامات اسرائیل در قطاع از حق خود است و با نیت نابودی کامل مردم فلسطین در غزه انجام می‌شود. این استدلال بر پایه اظهارات مقامات ارشد اسرائیلی که از «حیوانات انسان» نام برده و خواستار نابودی کامل غزه شده‌اند، و تصاویر و گزارش‌های گسترده از بمباران مناطق غیرنظامی حتی خانه‌های پناه‌جویان، شکل گرفته است. این موضع نشان می‌دهد که تفسیر قرائیلترم و همه‌شمول‌تر از «دوباره هرگز» حمایت می‌کرد و بر عاملیت آن در برابر هرگونه ستم تأکید داشت؛ از منتقدان صهیونیسم بود و بر لزوم حفظ حقوق بشر در دوران جنگ تأکید داشت (آرنت، ۱۹۶۰). اما در عمل، صدای او در برابر تجاوزات پسین اسرائیل کمتر شنیده شد.

مبدان مسئله فلسطین به آزمونی جدید بسپارند. مرزها و محدودیت‌های خود را آشکار می‌سازند و دچار پیچیدگی‌های پرسش‌انگیزی می‌شوند. اینجا، در محل تلاقی مسئولیت مطلق لیوناسی در برابر دیگری و وعدهٔ سیاست آرنتی با ظهور یک دیگری جدید، دیگری فلسطینی، است که این پرسش بنیادین طرح می‌شود: آیا این دو دستگاه نظری که برای فعال آمریکا در این جنگ حکایت داشت، این رویکرد، در مبانی به‌ظاهر برساخته شدند. در این بزنگاه خاص، خود در معرض این خطر قرار نمی‌گیرند که به ابزاری برای هرگونه چشم‌انداز دیپلماتیک بدل شوند و بدین ترتیب، شعار «دوباره هرگز» را در یک واروفکی تراریک به «دوباره آری» تغییر ماهیت دهند؟ در حالی که کاملاً واضح است که آرنت از لحاظ تاریخی، به نوعی از پیشبرد اخلاق‌دیاری دچار کورگرایی می‌شوند. سکوت یا موضع محتاطانه مبنای هابرماس در تأمین مشروعیت‌دار بودن اسرائیل تبدیل شده است.

مقامات آمریکایی در ابتدا تلاش کردند تا این حملات را اقدامی یک‌جانبه از سوی اسرائیل جلوه دهند. اما شواهد و گزارش‌های بعدی، از جمله استفاده از مهمات سنگرشکن پیشرفته آمریکایی برای حمله به تأسیسات زیرزمینی مانند فردو و نطنز و همچنین ایجاد پوشش پدافندی برای مقابله با پاسخ ایران، از سطح بالایی از هماهنگی و مشارکت فعال آمریکا در این جنگ حکایت داشت. این رویکرد، در مبانی، به‌شکل‌گیری دیدگاه‌های دیپلماتیک برای احیای مذاکرات، عملاً به معنای ترجیح‌دادن راه‌حل نظامی و به بن‌بست کشاندن هرگونه چشم‌انداز دیپلماتیک بدل شد. این جنگ ۱۲ روزه، تلفات انسانی قابل توجهی در پی داشت و بسیاری از حملات، مناطق نزدیک به مراکز جمعیتی را هدف قرار داد که منجر به کشتار غیرنظامیان و وارداآمدن خسارات گسترده به زیرساخت‌های شهری شد. این الگوی هدف‌گیری، که نقض آشکار اصول حقوق بین‌المللی از جمله اصل تفکیک میان نظامیان و غیرنظامیان است، نشان‌دهنده گسترش دامنه جنگ به حوزه حیات اجتماعی و تلاش برای ایجاد وحشت عمومی بود. وقایعی همچون حمله به مراکز پزشکی در نزدیکی شهرها و آسیب‌دیدن مناطق مسکونی این جنگ را از یک قتل صرفاً نظامی به یک جنگ تمام‌عیار علیه موجودیت و امنیت ایران تبدیل کرد. استراتژی نظامی اسرائیل و نیروهای متحد، با هدف قرار دادن مراکز جمعیتی، به‌شکل‌گیرنده‌های مسئله قرارداد زیرساخت‌ها و مناطق مسکون